گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید فریبرز ابوحمزه از شهدای عملیات کربلای ۴

فریبرز همنام محمدعلی شد و به او پیوست

مبینا شانلو

جنگ که شروع شد، دانش‌آموز نمونه و ممتاز مدرسه کیف و کتاب‌هایش را برداشت و راهی جبهه شد، تا هم دانش‌آموخته سنگر علم باشد و هم رزمنده جبهه جنگ. بعد از شهادت دوستش محمدعلی خادمیان، فریبرز دیگر تاب ماندن نداشت و برای اینکه هر لحظه یاد دوست شهیدش را زنده نگه دارد، از همه خواسته بود تا او را «محمدعلی» صدا کنند. بارها مجروح و در یکی از همان مجروحیت‌ها به‌عنوان شهید نامش ثبت شد و زمانی که قرار بود به سردخانه بیمارستان منتقل شود از بخار جمع شده روی نایلون متوجه می‌شوند که او زنده است. با زرین‌تاج ابوحمزه همکلام شدیم؛ مادری که از شهید فریبرز ابوحمزه اینگونه برایمان روایت می‌کند.

فریبرز متولد چه سالی و فرزند چندم خانواده بود؟

فریبرز ۱۴ آبان ماه ۱۳۴۷ به دنیا آمد. فرزند سوم خانواده بود. من سه پسر و یک دختر داشتم. فریبرز دوران ابتدایی و راهنمایی را در دامغان گذراند. پسرم تا سال دوم دبیرستان ادامه تحصیل داد، اما با وجود اینکه دانش‌آموزی درسخوان و بااستعداد بود و مسئولان در مقاطع مختلف از رفتار و اخلاق ایشان بارها اظهار رضایت کردند، با آغاز جنگ تصمیم گرفت که راهی میدان نبرد شود. همسرم از کارمندان زحمتکش و دلسوز ایستگاه راه‌آهن دامغان بود. در طول خدمتش بعد از پیروزی انقلاب اسلامی روزها و ماه‌ها در این ایستگاه و در مسیر راه‌آهن تهران- مشهد شاهد اعزام بسیاری از رزمندگان به جبهه‌ها بود.

از ایشان نخواستید ادامه تحصیل بدهد و راهی جبهه نشود؟

با آنکه در اوایل سن جوانی قرار داشت، درس و مدرسه را رها کرد و در اسفندماه سال ۶۳ به‌همراه دیگر رزمندگان عازم جبهه شد. وقتی هم که می‌خواست برود کتاب‌های درسی‌اش را به جبهه برد. به درسش اهمیت می‌داد. برادرش در جبهه بود. فریبرز هم بهانه گرفت که به جبهه برود. ابتدا من و پدرش مخالفت کردیم. به او گفتیم برادرت رفته تو نمی‌خواهد بروی. می‌گفت برادرم برای خودش رفته و من هم می‌خواهم برای خودم بروم. برایش ساک و وسایلی که احتیاج داشت خریداری کردم. هنوز یک هفته از رفتنش نگذشته بود که زخمی شد. همسرم و برادرم به بیمارستان رفتند و او را به دامغان آوردند. کمی که حالش بهتر شد گفت من باید بروم. ما هم دیگر مخالفت نکردیم و گفتیم برو به امید خدا! فریبرز مهرماه سال ۶۵ در گردان قمربنی‌هاشم(ع) گروهان حضرت قاسم(ع) به‌عنوان بی‌سیم‌چی مشغول فعالیت شد. فریبرز چندین مرحله در جبهه حضور پیدا کرد و یک‌بار هم مجروح شد که اشتباهی به تصور اینکه شهید شده می‌خواستند او را به سردخانه منتقل کنند.

ماجرای این اتفاق چه بود؟

فریبرز چندین مرتبه به جبهه رفته بود و یک‌بار سخت مجروح شد و او را به بیمارستان کرمانشاه منتقل کردند. شهدایی را هم روی تخت‌های اتاقی از اتاق‌های بیمارستان گذاشته بودند. فریبرز در میان این شهدا قرار داشت که روی سر وی پلاستیکی کشیده بودند. یک خانم دکتر در آن بیمارستان از کنار تخت فریبرز رد می‌شود و می‌بیند پلاستیکی روی سر یک شهید کشیده شده است، اما پیکر او تکان می‌خورد. خانم دکتر فوراً جیغ می‌کشد و می‌گوید این شهید زنده است! دکتر خودش او را به اتاق عمل می‌برد و مورد معالجه و مداوا قرار می‌دهد. چند ساعت بعد همین دکتر از بیمارستان با خانه ما تماس گرفت و گفت فرزند شما مجروح شده و در فلان بیمارستان کرمانشاه بستری است و من دکتر معالج ایشان هستم. ما را تلفنی دلداری داد و گفت نمی‌دانم که این بیمار چه شیری خورده بود که باید من تصادفی از کنار تخت ایشان بگذرم و شاهد زنده بودنش باشم و به کمک ایشان بشتابم! بعد از چند روز همسرم و برادرم به کرمانشاه رفتند تا فریبرز را در بیمارستان ملاقات کنند و او را به دامغان بیاورند. پرستار آنها را بالای سر فریبرز می‌برد. او از ناحیه سر و چشم و پهلو ترکش خورده بود و قابل‌شناسایی نبود. همسرم ابتدا می‌گوید این فریبرز نیست. در حالی که پرستار بیمارستان اصرار می‌کرد که همین مجروح فرزند شماست. همسرم کمی جلوتر می‌رود و در مقابل تخت فریبرز قرار می‌گیرد. مهر و محبت پدری او را به سوی خود می‌کشد و فریبرز را در آغوش می‌گیرد و بعد از مرخص شدن از بیمارستان او را به دامغان می‌آورند.

چه زمانی به شهادت رسید؟

در نهایت فریبرز چهارم دی‌ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ بر اثر اصابت ترکش به پشت و بازو به شهادت رسید. فریبرز قبل از شهادتش دوستی به نام محمدعلی خادمیان داشت که زودتر از او شهید شد. فریبرز بعد از شهادت محمدعلی به ما گفت که به پاس احترام به شهید محمدعلی، از این پس مرا به نام محمدعلی صدا بزنید.

خبر شهادت را چگونه شنیدید؟

من و دخترم تهران بودیم که از تهران تماس گرفته و خبر شهادت فریبرز را به پدر و برادرش داده بودند. آنها هم به ما اطلاع دادند. وقتی پیکر پسرم را به سپاه دامغان آوردند، برادرش با موتورسیکلت فریبرز به سپاه رفت. می‌گفت ۱۰ جنازه آورده بودند. من یکی‌یکی جنازه‌ها را نگاه کردم تا به جنازه فریبرز رسیدم؛ شناخته نمی‌شد؛ ورم کرده و سیاه شده بود. یک لحظه حالم منقلب شد و از جنازه فرار کردم. یکی از بچه‌ها به نام بانی که بعدها خودش هم به شهادت رسید، مرا بر سر جنازه آورد. دیگر طاقت نیاوردم و از حال رفتم.

شهید چطور فرزندی برای شما بود؟

فریبرز پایبند به احکام دینی بود. نماز اول وقت و جماعت او ترک نمی‌شد. فریبرز جوانی خوش‌برخورد، مهربان و باگذشت بود. همواره خواهر و برادرانش را به درس خواندن تشویق می‌کرد. هر وقت فریبرز برایمان نامه می‌نوشت، در نامه ذکر می‌کرد اگر من شهید شدم شما نباید گریه کنید. نباید خودتان را بزنید، اگر این کارها را بکنید، من راضی نیستم. امید است امت حزب‌الله کمافی‌السابق پیوسته یاری‌دهنده این رزم‌آوران باشد و بدانید که اگر در این امر مهم کوتاهی کنید، هر آیینه عذابی دردناک به دنبال خواهد داشت.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید حسین خراسانی از شهدای کربلای ۵

می‌گفت سرباز امام حضور در جبهه را وظیفه می‌داند

صغری خیل‌فرهنگ

چندی پیش که با خانواده شهیدان حسینعلی و عباسعلی خراسانی دو برادری که به فاصله یک روز و در خلال عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیدند، گفت‌وگو کردیم، با خانواده شهید حسین خراسانی که همشهری و از اقوام شهدای خراسانی هستند نیز آشنا شدیم. شهید حسین خراسانی اهل روستای خورزان دامغان بود. روستایی که با وسعت جغرافیایی کم، شش شهید در عملیات کربلای ۵ تقدیم کرد. برای آشنایی با سیره زندگی شهید حسین خراسانی با محمد خراسانی برادرش که مدتی هم همسنگر یکدیگر بودند به گفت‌وگو نشستیم که از محضرتان می‌گذرد.

کودکی‌های شهید خراسانی چطور گذشت؟

به نسبت آن زمان، ما یک خانواده نه‌چندان شلوغی داشتیم. یک خواهر و سه برادر بودیم. من از حسین بزرگ‌تر بودم. پدرم کشاورز و مادرم خانه‌دار بود. خانواده مذهبی داشتیم. آن زمان در روستای ما سه نفر بیشتر سواد نداشتند که یکی از آنها پدر من بود. پدر و مادرم فرزندان‌شان را به راه خدا و به سمت ایمان رهنمون شدند که راهنمایی‌های‌شان و تربیت دینی و مکتبی‌شان مسیر روشنی را در زندگی به ما نشان داد. حسین شش سال داشت که پدرمان به رحمت خدا رفت. بار زندگی و مشکلات آن روی دوش مادرم بود. برای همین اعتقادات دینی و تقید به احکام الهی بود که از همان اوایل انقلاب زمانی که راهپیمایی در دامغان شکل گرفت، ما در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردیم.

زمان جنگ چند نفر از اعضای خانواده‌تان به جبهه اعزام شدند؟

با آغاز جنگ هر سه برادر در جنگ شرکت کردیم. اولین رزمنده خانه ما برادرم احمد بود که وقتی در کمیته خدمت می‌کرد، به جبهه اعزام شد و تا آخر جنگ هم در جبهه حضور داشت. احمد ۲۴ سال داشت که برای اولین‌بار به جبهه اعزام شد. من و برادرم حسین با هم به جبهه اعزام شدیم. آن زمان من ۳۱ سال داشتم و ۲۵ ماه افتخار حضور در جبهه نصیبم شد. حسین اوایل جنگ در حال خدمت سربازی بود که وقتی امام خمینی(ره) فرمود: سربازان پادگان را ترک کنند. حسین هم به فرمان امام پادگان را ترک کرد و بعد از پیروزی انقلاب خدمت سربازی‌اش را به پایان رساند. با آغاز جنگ در سن ۲۱ سالگی به‌عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد. اولین منطقه‌ای که حسین در آن حضور داشت پاسگاه زید بود و یک سال بعد از حضور در جبهه به شهادت رسید.

شهید خراسانی چه خصوصیات اخلاقی داشت؟

حسین پسر باایمان و اهل نماز و روزه بود. با خانواده بسیار با احترام رفتار می‌کرد. ۱۷ روز بعد از مراسم عروسی‌اش باز به جبهه برگشت. حسین پیرو خط امام بود و حضور در جبهه را وظیفه خودش می‌دانست. مادرم و همسر حسین هم حسین را همراهی‌اش می‌کردند و راضی به رفتنش بودند. حسین دو فرزند داشت؛ یک دختر و یک پسر.

پیش آمده بود با هم در جبهه حضور داشته باشید؟

من و حسین در زمان عملیات کربلای ۴ در جبهه بودیم، اما در عملیات شرکت نکردیم. بعد با هم به مرخصی آمدیم. آخرین‌باری که برادرم حسین می‌خواست به جبهه اعزام شود تا در عملیات کربلای ۵ شرکت کند، با همسر و فرزندانش و مادرم به گرمی خداحافظی کرد. حال و هوای عجیبی بین‌شان حاکم بود. حسین در جبهه تیربارچی بود. ما در عملیات خیبر در جزیره مجنون با هم بودیم. همرزمانش همیشه از شجاعت و دلاوری شهید تعریف می‌کردند و می‌گفتند که خیلی نترس و همیشه آماده شهادت بود. حسین در کربلای ۵ با شهید عباسعلی خراسانی برادر همسرم که در همین عملیات به شهادت رسید همرزم بود. وقتی عباسعلی از ناحیه دست مجروح می‌شود به حسین می‌گوید که تو برگرد عقب، اما حسین قبول نمی‌کند و در کنار عباسعلی می‌ماند.

نحوه شهادتش به چه صورت بود؟

همرزمانش از نحوه شهادت ایشان اینگونه برای ما تعریف کرده‌اند که وقتی بچه‌ها در عملیات کربلای ۵ می‌خواستند از کانال عبور کنند، جلوی دید دشمن قرار گرفتند و با اصابت ترکش در ۲۲ دی ۱۳۶۵ در کنار شهید عباسعلی به شهادت رسید.

زمان شهادت حسین، شما در جبهه حضور داشتید؟

بله، آن زمان من در دزفول بودم. یکی از برادران سپاه به من گفت که به مرخصی برو! وقتی پیگیر قضیه شدم، متوجه شدم که برادرم و برادرهمسرم عباسعلی شهید شده‌اند. آقای حاج‌سیدعلی مهدی‌نژاد خبر شهادت بچه‌ها را به خانواده‌ها داده بود. روستای خورزان شش شهید در کربلای ۵ داشت که پیکر هر شش شهیدمان را با هم تشییع کردیم، اما برادرم چون در دامغان زندگی می‌کرد، در همان دامغان ایشان را تشییع کردیم و پنج شهید دیگر را به خورزان آوردیم. مردم بسیار پرشکوه این مراسم را انجام دادند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان ارسبارانی

اجداد ما با متجاوزان روس جنگیدند و ما با بعثی‌ها

زهرا محمدزاده

در دوران دفاع‌مقدس، بسیاری از رزمنده‌ها از روستاها و نقاط دورافتاده خودشان را به جبهه می‌رساندند. انقلاب خمینی کبیر، برای محرومین بود و از سوی خود آنها هم حمایت می‌شد. بر همین اساس نقش روستایی‌ها در دفاع‌مقدس، چشمگیر و پرشور بود. سلطانعلی محمدزاده یکی از همین رزمنده‌های روستایی دفاع‌مقدس است که می‌گوید ما اهالی سراب و روستاهای اطراف آن در دوران جنگ ایران با روسیه سربازهای بسیاری به جبهه فرستادیم و این بار هم در مقابله با دشمن بعثی، تاریخ را تکرار کردیم. گفت‌وگوی ما را با این رزمنده دفاع‌مقدس پیش رو دارید.

چطور تصمیم گرفتید که به جبهه بروید؟

من سال ۶۰ تصمیم گرفتم به جبهه بروم. جنگ با دشمن بیگانه در منطقه ما ریشه‌های تاریخی دارد. منطقه ارسباران که سراب به آن نزدیک است، زمان جنگ با روسیه سربازهای زیادی به جبهه فرستاد. این منطقه مردم سلحشوری دارد که این بار هم تاریخ را تکرار کردند و به مقابله با دشمن بعثی پرداختند. آن موقع بیشتر افرادی که می‌خواستند از روستای ما به جبهه بروند، از طریق ارتش و به‌عنوان سرباز اقدام می‌کردند؛ چون پایگاه‌های بسیج آن زمان هنوز آنطور که باید شکل نگرفته بودند، ما فکر می‌کردیم تنها راه حضور در جبهه این است که سرباز بشویم. البته بعدها اعزام‌ها نظم و نسق گرفت و خیلی از هم‌ولایتی‌های ما از طریق بسیج به جبهه رفتند. خلاصه ما در تقسیم‌بندی در رسته پدافند هوایی افتادیم و جزو نیروهای گردان ۳۱۹ پدافند هوایی مراغه سه ماه آموزش دیدیم. بعد از آموزشی قرار بود در همان مراغه بمانیم، اما من با مسئول‌مان صحبت کردم و گفتم دوست دارم در خط‌مقدم باشم، بنابراین به منطقه عملیاتی سردشت رفتم.

چرا حضور در یک منطقه جنگی را به خدمت در شهر ترجیح دادید؟

علتش این بود که می‌خواستم نقشی در دفاع از کشورمان ایفا کنم. روستای ما در دفاع‌مقدس رزمنده‌های زیادی داشت. ۱۷ نفر شهید داد که به نسبت جمعیتش زیاد است. من هم نمی‌خواستم از قافله عقب بمانم. آن زمان خیلی از مردم همه چیزشان را در راه جبهه می‌دادند. یک مادر بچه‌هایش را می‌فرستاد. پدر دسترنجش در زمین کشاورزی را یا چوپانی محصولات کشاورزی یا دامی به جبهه‌ها اهدا می‌کرد. ما هم اینها را می‌دیدیم و نمی‌توانستیم دست روی دست بگذاریم، ضمن اینکه من در دوران انقلاب هم به تبریز رفتم و در تظاهرات انقلابی شرکت کردم. یکبار مأمورها با باتوم من را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

در جبهه چه کارهایی می‌کردید؟

ما سه ماه در سردشت و سه ماه هم در پاوه و نوسود بودیم. شرایط آنجا با جبهه جنوب خیلی فرق داشت. هم باید با بعثی‌ها و حملات هوایی‌شان مقابله می‌کردیم و هم در مقابل ضدانقلاب می‌جنگیدیم. واقعاً تشخیص مردم عادی با ضدانقلاب خیلی دشوار بود. گروهک‌ها خودشان را شبیه مردم عادی درمی‌آوردند و به نیروهای نظامی ضربه می‌زدند.

اگر برای فرزندانتان بخواهید یک خاطره از دوران جنگ تعریف کنید، بهترین خاطره‌تان چیست؟

یکبار در موقع استراحت، پایگاه ما مورد حمله هوایی دشمن قرار گرفت. ما با دمپایی و لباس‌های نامرتب سریع پشت ضدهوایی رفتیم و با جنگنده‌های دشمن مقابله کردیم. شدت آتش دشمن خیلی شدید بود. علاوه بر حمله هوایی، توپخانه‌های‌شان هم کار می‌کرد. خلاصه در اثنای درگیری دیدیم یکی از جنگنده‌های‌شان سقوط کرد. همه تکبیر فرستادند و شادی تمام پایگاه را دربرگرفت. اوضاع که آرام شد، یکی از بچه‌ها گفت محمدزاده زخمی شدی؟ نگاه کردم دیدم یک باریکه خونی از پهلویم جاری است. تازه آنجا بود که متوجه شدم یک ترکش کوچک به پهلویم خورده است. زخم خیلی جدی نبود. کمی بعد سرهنگ صیادشیرازی (سپهبدشهید صیاد شیرازی که آن موقع سرهنگ بود) به پایگاه ما آمد. دید اغلب بچه‌ها با سر و وضع نامرتب هستند. ایشان گفت من به وجود شما سربازهای شجاع افتخار می‌کنم که به خاطر وظیفه‌شناسی سریع از محل استراحت‌تان پشت پدافند هوایی حاضر شدید و جنگنده دشمن را هم سرنگون کردید. ایشان همه سربازها را تشویق کردند و به هر کدام ما یک لوح تقدیر دادند که واقعاً برایم ارزشمند است و آن را حفظ کرده‌ام.

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۶۱۳۲

جدول

از راست به چپ

■ ۱- پدر مرثیه‌سرایی ایران- ایستگاه قطار ■ ۲- اثری از اسدی طوسی- ظرف پذیرایی ■ ۳- {}- پایتخت موزامبیک ■ ۴- دیگ مسی بزرگ- قطع سینمایی- مأیوس ■ ۵- دوچهارم قپان- استانی سرسبز- اولی لخت و دومی شامه‌نواز ■ ۶- فروش بازاری- گل ابریشم- بندری در بلژیک ■ ۷- از اقمار مشتری- خانه زنبور- اولین نت- ترشی انار- گشوده ■ ۸- تکان دادن- خواستن ... است ■ ۹- خاندان- رودی در چین- باران اندک- عدد مجهول سه تا نه- حرف دهن کجی ■ ۱۰- نکوهش- پرتیراژ ترین روزنامه جهان- مزاحم اینترنتی ■ ۱۱- پسر گودرز- مخترع زیردریایی- ناپید ■ ۱۲- درآمد- اما- گرگ عرب ■ ۱۳- نوعی گل سرخ و صورتی- شهر دانشگاهی انگلستان ■ ۱۴- ترکیب ید باعنصری دیگر- رئیس روحانیان بودایی تبت ■ ۱۵- ضمیر اشاره به نزدیک- کنایه از با تمام قوا و توانایی

از بالا به پایین

■ ۱- میلیون در صنعت برق- لقب شاه خاندان زند ■ ۲- دستور شروع فیلمبرداری- دو هنرمند معروف جهان در عرصه سینمای کمدی ■ ۳- منسوب به تشویق- مدافع راست پیشین تیم ملی برزیل و اینتر ■ ۴- صدای افتادن چیزی در آب- نویسنده بذله‌گوی انگلیسی- اداره‌کننده ■ ۵- مانند و شبیه در گویش شمالی‌ها- پایتخت ویتنام- سلطه و نفوذ ■ ۶- جگر سیاه- صدمه- کلمه شگفتی- راه راست ■ ۷- یک لحظه- مرزبان- طبیعی- حرف انگلیسی ■ ۸- حرف روسی- تور بزرگ کاهکشی- کشور دراز امریکای جنوبی- هرگز عرب ■ ۹- مخفف هستم- جعبه جنازه- میدانی در تهران- گندم ■ ۱۰- از اعداد ترتیبی- جفت ماده- ماهر و استاد- از حروف انگلیسی ■ ۱۱- جان بی سر- معضل این روزهای اقتصاد ما- متضاد امید ■ ۱۲- رفتگر- مکانی در زندان- نوعی گلدوزی با نخ ضخیم رنگی ■ ۱۳- قهرمان افسانه‌ای سوییسی‌ها- از اسامی آقایان ■ ۱۴- داروی ضدعفونت- چهره تلویزیونی ■ ۱۵- میزبان المپیک ۲۰۱۶ - روح آدمی

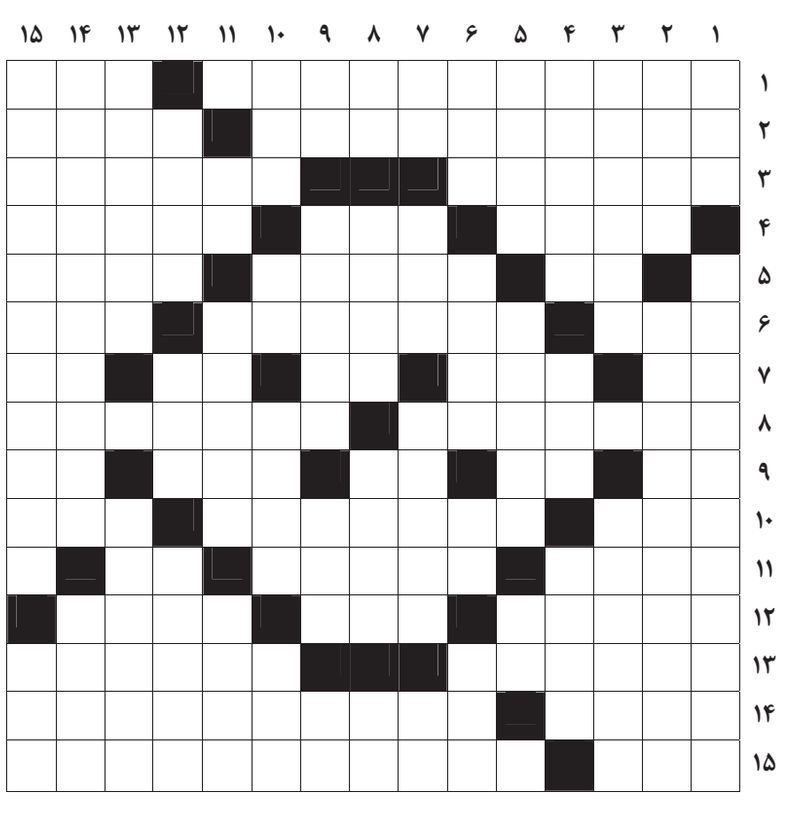

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

	۳			۸				۲
								۴
۱				۳	۶			
۸						۳	۹	
۷	۱	۶						
			۷	۴	۸			
				۵				
۶						۸		
		۵				۷	۱	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۱۳۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ب	د	ا	ل	■	پ	ی	ش	د	ا	د	ی	ا	ن
۲	ب	ی	ه	ق	■	م	■	ک	ل	ا	ف	■	ن	م	د
۳	س	ا	ل	■	ا	ج	ق	■	ه	ی	ا	م	■	ی	ا
۴	ر	ت	م	■	ض	ر	ا	پ	■	و	ز	ی	ر	■	ف
۵	و	■	م	و	م	ب	ا	س	ا	■	ی	ن	ا	ل	■
۶	ا	ص	ل	ا	ح	■	ن	ت	ر	س	■	ا	ی	ا	ر
۷	س	■	ح	ج	ل	ه	■	ر	س	و	ب	■	ش	ی	و
۸	ی	ا	■	ب	ا	و	ر	■	ن	و	ر	س	■	ق	د
۹	و	ر	ق	■	ل	م	ا	ن	■	ا	و	ا	ر	■	س
۱۰	ن	ت	ا	ج	■	ر	ک	ی	ک	■	س	ی	ا	س	ت
۱۱	■	ش	ر	ی	ک	■	د	ا	ر	ح	ل	ق	ه	■	خ
۱۲	م	■	ن	ف	ا	ق	■	م	ک	ر	و	ه	■	ی	و
۱۳	ا	ا	■	ه	ر	ا	س	■	س	ب	ز	■	س	ا	ر
۱۴	م	ی	ش	■	ب	س	ی	ج	و	■	ا	س	ر	ن	د
۱۵	ا	ی	و	ا	ن	م	خ	و	ف	■	ب	و	م	ه	ن